

# درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه

فضل‌الله صلواتی

آقای دکتر فضل‌الله صلواتی از مبارزان و شکنجه‌شده‌های پیش از انقلاب و همچنین فعالان سیاسی پس از انقلاب هستند و یکی از چهره‌های دینی و فرهنگی انقلاب و نظام جمهوری اسلامی به‌شمار می‌روند. تا آنجا که آقای سیدمحمد خاتمی در مبارزات انتخاباتی خود در اصفهان اظهار داشت: در فعالیت‌های دینی و سیاسی، شاگرد ایشان بوده است. دکتر صلواتی طی تحقیقات خود در تاریخ صدر اسلام تلاش دارد تا نشان دهد معاویه چگونه از افراد بی‌هویت و ناشناخته، سوءاستفاده کرده و آنها را چون دست‌های مرموزی به جان اسلام و مسلمانان انداخت. ایشان در نوشتار اول خود با عنوان «درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه» به ارزیابی شخصیت و روند کارهای مفیره‌بین شعیبه و نقش او در ترور خلیفه ثانی پرداخت. در این شماره به ارزیابی دست مرموز دیگری چون زیدین ابیه پرداخته شده و مکانیزم تفسیر مواضع او را به خوبی نشان می‌دهد. در شماره آینده نیز طی مقاله‌ای به ارزیابی شخصیت عمروعاص پرداخته و نشان خواهند داد که چگونه اسلام ملوکی و سلطنت موروثی و مطلقه بزید به‌وجود آمد. شاید بتوان گفت ضرورت قیام امام حسین(ع) و خطمشی عدم بیعت با بزید بدون این بررسی امکان‌پذیر نیست.

## زیدین ابیه در اسلام

سیاستمداران و زیرکان اوایل دوران بنی‌امیه و زمان معاویه را می‌گفتند که چهار نفرند؛ اول معاویه، دوم عمروعاص، سوم مفیره بن شعیبه و چهارم زید بن ابیه، که با تفاهم و توافق این چهار تن، دین القاطی به جای دین واقعی نشست و حقیقت‌ها وارونه نشان داده شد.

اگر سیاست را به معنای حیل‌گری، دوز و کلک و حقه‌بازی بگیریم، این چهار نفر در دوران پس از پیامبر(ص) نمونه بودند، اینها با عوام فریبی و جوسازی، جامعه را به انحراف کشاندند و حق دیگران را غصب کردند و حکومت مطلقه معاویه را تقویت نمودند، آنها یک‌تاز میدان مکر و فریب بودند، خودشان هم در کنار آن مکرها به نان و نوایی رسیدند و مقامی، پولی، درآمدی،

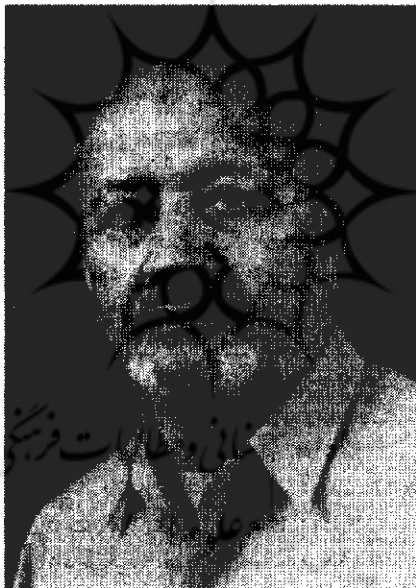
کنیزکانی، اسب‌های راه‌واری، زورگویی‌هایی، حاکمیت و قدرت برای خود و فرزندان‌شان به دست آوردند، دیگر چه می‌خواستند؟ فکر می‌کردند منافعی از آن آنهاست و جهنمش از آن معاویه.

در صورتی که معاویه با همه یاران و مشاورانش مشمول عذاب خدا شدند، معاویه به تنهایی که مطلق‌العتان نشد، آنها که او را باد کردند و بله قربان گفتند، آنها هم شریکان او در حق‌کشی‌ها و ستم‌های او به مردم بودند و در عذاب نیز شریک او باشند.

اگر پاکدامنی و صداقت و رسیدگی به مردم و اداره امور بر اساس عدالت را سیاست اسلامی و انسانی تفسیر کنیم، علی و فرزندان‌ش «ساسة العبادة» سیاستمدارترین مردمان بودند.

مهره‌های اصلی حکومت معاویه که مردم را فریب می‌دادند و دین را به القاط، ارتجاع و اشرفی‌گری کشانیدند؛ مفیره، زید، عمرو

عاص بودند، به‌اصطلاح همان سیاستمداران عرب<sup>(۱)</sup> می‌توانیم زیرکی معاویه را در این بدانیم که توانست بی‌ریشه‌گانی تیزهوش و روسپی‌زادگانی قدرت‌طلب را جذب کند و برای آنها که هویت و استخوان و پدرانی نداشتند که بدان ببانند، دنبال چوب خشکی می‌گشتند که در دنیای فرصت‌طلبی زمان، خود را در زمره بزرگان قریش، بنی‌هاشم و رهبران اسلام قرار دهند، شاید که بدین وسیله خود را بزرگ بیندارند و از همین جهت بود که در یوزگی معاویه را از جان و دل قبول کردند.



گیاهان بدون ریشه هم به دور درختان تنومند می‌پیچند و از آن ارتزاق می‌کنند و تا درخت هست اینها هم هستند و با او سر می‌کشند و خودنمایی می‌کنند.

آن در یوزگان خود را فروختند، کدام «خود»؟ خودی نداشتند که آن را بفروشد، کسی که ایمان، عقیده، مرام، هویت، دین، انسانیت، وطن، پایگاه، فرهنگ، قبیله، فامیل و... نداشته باشد، چه دارد؟ بر کاهی است در مسیر تندباد حوادث روزگار و در مسیر باد می‌روند؛ خودشان که نمی‌روند، بلکه می‌برندشان.

این گونه، افراد همساره دور و بر قدرت‌ها هستند، زنده‌بادگوی آنها هستند، باد به پرچم هر که هست در کنارش، در دربارش، در حواشیش، در اطرافش، ادعای اخلاص، مریدی، منقادی و اطاعت بی‌چون و چرا می‌کنند، باشد که بدان وسیله بزرگ گفته شوند و مطرح باشند و زندگیشان بی‌دردسری‌گذرد.

اینان بردگانی در معرض فروشند، بستگی به مشتری دارد، هر که گران‌تر بخرد خود را، شرف خود را، ناموس خود را، آیین خود را و آینده خود را در اختیار او می‌گذارند، گاهی بهای این معامله پول

است و زمانی قدرت و وقتی شهوت و گاهی خباثت خود شخص. در هر صورت دنبال مشتری می گردند، هر که دستش پرتر باشد بر گرده آدم‌های بی هویت و بی تفاوت و بی ریشه سوار می شود و می تازد، مگر روسپی‌های سیاسی، اقتصادی و جنسی چه می کنند؟

و مغیره، زیاد، عمروعاص و چندتن دیگر برای معاویه مزدوران راهسازی بودند که بار مظالم او را بر دوش می کشیدند و شریک جنایت‌هایش می شدند.

زیاد در نخستین سال هجرت به دنیا آمد، او را به چندتن نسبت دادند، یکی از آنها عبید، برده‌ای بود که با مادر زیاد، ستمیه ازدواج کرد، که بعدها زیاد او را خرید و آزاد کرد. گاهی او را به مادرش ستمیه نسبت می دادند و بیشتر به همان زیاد بن ابیه، یعنی پسر پدرش، معروف بود. مدتی هم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند، مادرش ستمیه هم ابتدا کنیز بود در قبیله بنی ثقیف و از او بهره‌گیری می کردند، زیاد در مکه و در مدینه رشد یافت، باسواد شد، خطی خوب داشت. مغیره بن شعبه او را برای نوشتن کارها و حساب‌هایش به کار گرفت و مدتی نیز کاتب ابوموسی اشعری بود و سیاست را از آنها آموخت.

در زمان عمر، زیاد، همراه عده‌ای برای کاری به یمن رفت، هنگام برگشت گزارش خود را ضمن خطبه‌ای هژم کرده و عین بیان کرد که اتفاق جالبی افتاد؛ حضرت علی (ع)، ابوسفیان و عمروعاص هم در آن مجلس حاضر بودند، همه تحسین کردند. عمروعاص گفت، اگر این پسر قرشی بود، رهبر اعراب می شد، ابوسفیان بدون حجلت گفت او قرشی است، من می دانم چه کسی پدر او است، از او پرسیدند چه کسی؟ گفت خود من. علی (ع) فرمودند: این حرف را زن، ابوسفیان گفت اگر از عمر نگران بودم، جریان را آشکارا می کردم. (۳)

این زمره ابوسفیان همه جا مطرح شد، خود زیاد هم متوجه آن شد، بعدها هم معاویه دنبال مطلب را گرفت و از آن سوء استفاده‌ها کرد.

او در دامن مسلمانان و همراه خلفای سه‌گانه رشد یافت تا اینکه جوانی زیرک و باهوش شد، حضرت علی (ع) از او حمایت داشتند، از او مواظبت می کردند تا مبادا در دامن فساد و انحراف آن دوران بیفتد، و تا بودند بر او نظارت داشتند.

در زمان خلافت امیرالمؤمنین (ع)، به خاطر زیرکی و هوشیاری که داشت مدتی حاکم ولایات فارس و کرمان شد. در سال ۳۶ هجری که جنگ جمل اتفاق افتاد، زیاد در کنار حضرت علی (ع) بود. پس از پیروزی در جنگ جمل حضرت علی (ع)، عبدالله بن عباس را به حکومت بصره برگزیدند و امور سیاسی و نظامی بصره را به او سپردند و زیاد بن ابیه را به عنوان قائم مقام، یا معاون اداری و مالی بصره در کنار ابن عباس قرار دادند. (۴)

در سال ۳۹ هجری بود که به پیشنهاد ابن عباس و تأیید جاری بن قدامه، امام، زیاد را به حکومت فارس و کرمان که دچار فتنه و طغیان شده بود منصوب کردند. زیاد در این مسئولیت با درایت و کاردانی، آرامش را به فارس و کرمان بازگرداند و مالیات و زکات

آن دیار را جمع آوری نمود. (۵)

گروه‌های وابسته به معاویه، در بصره به توطئه مشغول بودند و هر روزی آشوبی در شهر می آفریدند. حضرت علی (ع) به ابن عباس سفارش کرده بودند که با مردم بصره مدارا کند و با نهایت مهربانی با مردم برخورد نماید، ولی باقی مانده‌های وابستگان سپاه جمل به تحریک کاخ سبز دمشق، هر روز توطئه‌ای علیه حاکمان جدید بر پا می کردند. ابن عباس طرفدار سازش بود و زیاد بن ابیه سیاست سرکوب را پیشنهاد می کرد.

امام علی (ع) نمی خواست در آستانه جنگ صفین مسائل جدیدی در پشت جبهه و در بصره پیش آید، روی همین برخوردهای اصلاح طلبانه و دادن غیر عمومی بود که عده‌ای از جمله زیاد بن ابیه، علی (ع) را به بی‌سیاستی متهم می کردند، بالاخره حضرت علی (ع) اختارهایی برای زیاد می فرستاد و یادآور می‌شوند که نباید مردم را کشت و حمام خون به راه انداخت.

زیاد، با استیلا و خوش بیان بود، ولی ایمان در دلش رسوخ پیدا نکرده بود، دنبال نان و نام و آینده‌ای بهتر بود و آن را در سایه جماعت و شمشیر می‌دانشته، ولی وجود علی (ع) و ابن عباس مانع حاکمیت جماعت او بودند، او با سیاست مدارا و سازش علی (ع) با مردم، چندان موافق نبود و آن را مخصوصاً در بصره عملی نمی‌دانست. (۶)

در آن روزگار، زیاد می‌کوشید تا هنگامی که علی (ع) در گرماگرم جنگ صفین بود، سیاست سرکوب سرسپردگان کاخ سبز معاویه را در بصره عملی نماید.

داستان علی (ع) با شکست خوردگان جمل و طرفداران آنان که در شهر بصره مستقر بودند بسیار است و قابل بررسی، مخصوصاً تحریکات معاویه و جاسوسان او در این شهر باعث نگرانی شدید اصلاح طلبان بود. حضرت علی (ع) پیام‌ها و نامه‌هایی برای بصریان دادند و آنان را به آرامش و حمایت از حکومت خواندند، ولی توطئه‌های حکومت شام همچنان که طلحه، زبیر و عایشه ام‌المؤمنین را بر پرپای جنگ جمل برانگیخته بودند، پس از کشته شدن و شکست سخت‌بار آنها نیز، باز هم دست بردار نبودند و آنها می‌خواستند تا سقوط خلافت پسر حق علی (ع) به نرند‌هایشان ادامه دهند.

برخی در تاریخ پر امام، خسرده گرفته‌اند که چرا معاویه را حذف کرد و به زیاد حاکمیت داد؟ باید گفت که تا آن زمان سبیه‌کاری‌های معاویه بر کسی پوشیده نبود، همه مسلمانان به فساد اخلاق و سوء رفتار و اعمال نادرست او واقف بودند، ولی از زیاد بن ابیه نقطه‌ضعفی مشاهده نشده بود. امام (ع) سعی داشت او را نگهدارد، امام می‌خواست حتی مصلحان ظاهر ساز را از اطراف خود پراکنده نکند و دست رد بر سینه کسی نزنند. علی (ع) دنبال سیاست مطلق‌گرایی و محورگرایی خود نبود. او طرفدار مردم بود و دشمنان مردم را دشمن می‌داشت.

در اثر حسن اداره‌ای که ابن عباس و زیاد

**می‌توانیم زیرکی معاویه را در این بدانیم که توانست بی‌ریشه‌گانی تیزهوش و روسپی‌زادگانی قدرت طلب را جذب کند و برای آنها که هویت و استخوان و پدران را نداشتند که بدان ببالند، دنبال چوب خشکی می‌گشتند که در دنیای فرصت‌طلبی زمان، خود را در زمره بزرگان قریش، بنی‌هاشم و رهبران اسلام قرار دهند، شاید که بدین وسیله خود را بزرگ بیندارند و از همین جهت بود که در یوزگی معاویه را از جان و دل قبول کردند**

بن ایبه داشتند، امام قسمتی از منطقه خوزستان را بر قلمرو آنان می‌افزاید، در خبرهایی که به حضرت علی (ع) می‌رسد، امام نامه‌هایی برای زیاد می‌نویسند و تذکراتی می‌دهند: «وَ اِنِّی اَسْمُ بِاللّٰهِ صَادِقًا لِّن بَلغنی...» از بنده خدا علی امیرمؤمنان به زیاد، قائم مقام عبدالله بن عباس در اهواز؛ به خدا سوگند، سوگندی نیالوده به شائبه دروغ که اگر گزارشی به من رسید که تو در اموال مردم خیانت کرده باشی، بدون هرگونه تفاوتی بین کم و زیاد آن، در آن صورت باید در انتظار کیفری سخت از جانب من باشی، چنان که کم ارج شوی، گران‌بار و منزوی گردی و از من جامعه و مدیریت آن بیرون آفتی، والسلام.

و امام در نامه دیگری که برای او می‌فرستند و نگران هستند که مبادا جاسوسان کاخ سبز معاویه او را بفریزند و ببرند برای او می‌نویسند: «مواظب باش که اسراف نکنی، میانه‌رو باش، در اندیشه فردای خود باش، به اندازه نیازت صرف کن و بقیه را برای روز نیازت که قیامت است بگذار، خود را بی‌نیاز از کمک به مردم احساس مکن تو می‌خواهی که خداوند پاداش متواضعان را به تو بدهد و حال آن که مانند کبر و نماند و خود بینان زندگی می‌کنی.

آیا انتظارداری که مزد صدقه‌دهندگان و نیکوکاران را به تو بدهند، در صورتی که خود را در نعمت‌ها غرق کرده‌ای و یتیمان، یتیمان و فقیران بی‌بهره‌اند.

هر کسی آن را به دست می‌آورد که آن را پیش فرستاده است و در جایی که با عمل خود آن را آماده کرده است سزاگن می‌شود، والسلام».

امام نگران حال زیاد است، سختی او را در رابطه با کاخ نشینان و اسراف کاران می‌داند، سفارش لازم را به او می‌کند، ولی زیاد اعتماد علی گونه‌شدن را ندارد، امام مایل نیست که این سیاستمدار تازه کار در دام تزویر و ریای معاویه بیفتد، عمده ظلم شود، با شتمکاران ببرد و باز و باور و مغز متفکر آنها شود. حضرت او را مشغول می‌کند که مبادا به دام مغرضان افتد، حتی او را به نبرد صفین نمی‌برد و او را در کنار شاکر گرد شایسته‌اش ابن عباس قرار می‌دهد، باشد که تحت تأثیر اخلاق و ایمان ابن عباس قرار گیرد، دلش نمی‌خواهد که زیاد، سقوط کند، می‌داند اگر این یکی برود خیلی خطرناک می‌شود، زیاد از مردم عادی نیست، آمادگی انحراف و انحطاط را دارد، او اگر منحرف شد سقوط می‌کند؛ حضرت علی (ع) سرزمین وسیعی را در اختیار آنها نهاده است از بصره تا کرمان، هر دو با هم باید آن را اداره کنند، جنوب عراق و سرزمین جنوب ایران، باشد که نفس معاویه به آنها نرسد، جاسوسان معاویه نتوانند در قلمرو آنها نفوذ پیدا کنند. حاکم علی (ع) بر بصره و تابع آن عبدالله

بن عباس است، او باید مواظب زیاد بن ایبه هم باشد. مشاهده می‌کنیم که دائم علی (ع)، زیاد، را هم زیر نظر می‌گیرد و برای او نامه‌ها می‌فرستد و روی نقطه ضعف او که مال دوستی است دست می‌گذارد و به او سفارش می‌کند که دنیا را بر آخرت ترجیح ندهد.

حضرت علی (ع) در نامه‌ای برای زیاد بن ایبه می‌نویسند: «(ع) استعمل العدل...» با مردم با عدالت رفتار کن از خشونت و سخت‌گیری بپرهیز، زیرا سخت‌گیری باعث هجرت مردم

می‌شود و ظلم و ستم، مردم را به مبارزات مسلحانه می‌کشاند.

در نامه دیگری که از زیاد به حضرت علی (ع) شکایت شده بود، حضرت برای او می‌نویسند: «اما بعد، سعد، می‌گوید: که تو با ستم او را دشنام و بیم داده‌ای و با تکبر و جبروت با او روبرویی کرده‌ای، چه چیزی تو را به تکبر واداشته است؟ و حال آن که رسول خدا (ص) فرموده است: کبر رذای خداوند است و هر کس با رذای خداوند ستیزد و برابری کند، خداوند او را در هم می‌شکند و به من خبر داده که تو در یک روز از خوراکی‌های گوناگون و بسیار فراهم می‌سازی و همه روزه بر خویشین روغن می‌زنی، چه زبانی برای تو دارد که چند روزی خدای را پاس داشته و روزه بداری و بخشی از خوردنی‌های خود را صدقه بدهی و نان بدون خوروش خوری که این کار صالحان است، آیا در حالی که غرق در نعمت‌هایی و در آن می‌چری، طمع به لطف خدا داری؟ خوراک خود را به همسایه و یتیم و ناتوان و فقیر و یتیم و بیوه‌زن اختصاص بده، تا برای تو پاداش صدقه‌دهندگان حساب شود، به من خبر داده‌اند که در گفتار تو سخن صالحان و نیکوکاران را بر زبان می‌آوری، ولی در عمل، کردار خطاکاران را داری، اگر چنین می‌کنی بر خویش ستم روا می‌داری و عمل خود را تباه می‌سازی، به بارگاه خدایت توبه کن، تا کارت به صلاح انجامد، در کار خود میانه‌رو باش، و افزونی‌ها را برای روز نیازمندی خود (رستخیز) به پیشگاه خدایت پیشکش کن، یک روز در میان بر سر و روی خود روغن بز که از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: یک روز در میان روغن بمالید و فراوان چنان کنید».

آن روزها مراکز استراتژی و سوق الجیشی مسلمانان مدینه بود و بصره، کوفه و دمشق، حاکمان به این چهار منطقه اهمیت می‌دادند. حضرت علی (ع) مسئولیت بزرگی را در یکی از مهمترین مراکز مسلمانی بر عهده زیاد بن ایبه گذاشته‌اند، باشد که او را نگهدارند و از افتادن به دامن مفسدین، قاسطین و مارقین و ناکتین دور نگهدارند.

امام می‌داند که اگر عمروعاص و زیاد بن ایبه به معاویه ببینوند سرنوشت اسلام و مسلمانی عوض می‌شود. معاویه به تنهایی مرد میدان مبارزه با اسلام و مسلمانی حقیقی نیست، او به عقل‌های منفصل یا به شیطان‌هایی نیاز دارد که او را در انحراف مددکار باشند، «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم» امام هشدارهایی هم به عمروعاص می‌دهند و نامه‌هایی برای او هم می‌نویسند، ولی وقتی مقام و ثروت دنیا چشم و گوش او را هم پر کرده باشد چه می‌توان کرد؟ هر کسی که لیاقت پذیرش گفتار و نصیحت علی (ع) را ندارد. آنها که امام را به عدم سیاسی کاری و سیاست‌بازی متهم می‌کنند، می‌گویند که امام اهل باج‌دادن نبود و به اصطلاح اسیر شائناژ نمی‌شد. امام وعده دروغ نمی‌داد، حکومت خود را با مسلط کردن فاسدان و

### مغیره، زیاد، عمروعاص و چندتن دیگر برای معاویه مزدوران راهواری بودند که بار مظالم او را بر دوش می‌کشیدند و شریک جنایت‌هایش می‌شدند

دزدان بر مردم نگاه نمی‌داشت، علی (ع) فقط ایمان و صداقت را مد نظر داشت و در همیشه تاریخ اهل ایمان و صداقت، کم بوده‌اند. اکثریت مردم تابع جو و مطیع ارباب قدرت و زربخشان و تزویرگران بوده‌اند و می‌بینیم که پس از روزگار محمد (ص)، با آن همه خلوص، تقوا و ایمان، افراد کمی به نصب الهی و توصیه پیامبر (ص) و حادثه غدیر تن در دادند و این قرار روزگار است، تا

شایسته ترین ها و بدها شناخته شوند و مؤمنان از سودپرستان ممتاز گردند.

معاویه در مسیر انحراف خود کوتاه نمی آید، او می خواهد علی (ع) در صحنه نباشد، مثل زمان خلفای پیشین بزرگترین و شایسته ترین و لایق ترین و مدبر و مدبرترین مرد زمان منزوی شده و خانه نشین باشند.

معاویه از دور ناظر بود که زیاد بن ابیه جنوب ایران و مناطق اطراف خلیج فارس را به خوبی اداره می کند، خراج آن را عادلانه گرفته و بر منطقه مسلط است.

معاویه دنبال تطمیع زیاد برآمد، نامه ای برای او نوشت: «اما بعد، فانه عزتک... اما بعد، گویا دژهایی که ششپاها به آن پناه

می بری مانند پرندها، تو را فریفته است، به خدا سوگند من منتظر کاری هستم که خدا از آن آگاه است، همان کاری را می کردم که بنده صالح خدا سلیمان (ع) انجام داد و فرمود: با سپاهی به طرف آنان می روم که یارای مقابله با آن را نداشته باشند و آنان را از آن دیار بیرون می کنم» و ضمن اشعاری می نویسد: پدرت را فراموش کرده ای که به هنگامی که عمر خلیفه بود، خشم گرفت و بعد آرام شد.

معاویه در این نامه هم زیاد را تهدید می کند و هم تطمیع، که با سپاهی گران به سراغت می آیم و با خفت از آنجا بیرون می اندازم و بعد اشاره به داستان ابوسفیان و عمر می کند که می توانم تو را به پدرت که ابوسفیان باشد بچسبانم.

زیاد که در آن زمان نفرتی زاید الوصف از معاویه داشته، وقتی نامه به دستش رسید در مسجد بود برخواست و نامه را برای مردم خواند و اعلام کرد که پسر هند جگر خواره و پیشوای منافقان سرا تهدید می کند، در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا و همسر سرور زنان جهان و پسر دو نوه پیغمبر و صاحب ولایت و منزلت و برادری با صد هزار تن از مهاجران و انصار و تابعان قرار دارد، اگر معاویه به طرف من آید یا شمشیر خون آلود من رویه رو می شود و من نابودش می کنم.

زیاد این نامه را همراه با نامه ای دیگر که خودش می نویسد برای حضرت علی (ع) می فرستد، حضرت علی (ع) در پاسخ او می نویسد: «وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَرْلُ لِيَك...» متوجه شدم که معاویه در ربودن هوش و لغزایدن اندیشه ات برای تو نامه نوشته، از او بر حذر باش. او همان شیطان است، که انسان را از پیش و پس و چپ و راست فریب می دهد، تا او را غافلگیر کند و عقلش را برباید. ابوسفیان در زمان عمر، غلظی کرد و حرف ناسنجیده ای زد که از روی هوای نفس بود و جاذبه های شیطانی، نه بیوندی ثابت می شود و نه زمینه ارثی فراهم می گردد، کسی که خود را به خاندانی تحمیل کند، مانند میهمان ناخوانده است، چون شراب خوار ناخوانده ای که با شراب خواران جمع شود که او را برانند و آسوده نگذارندش.

هنگامی که نامه حضرت علی (ع) به دست زیاد رسید گفت: به خدای کعبه معاویه همان سخن پدرش را تکرار کرده است.

چون حضرت علی (ع) در ماه رمضان سال ۴۱ به شهادت رسیدند، زیاد با ترس و نگرانی بر سر ولایت خود بسود و در انتظار سر نوشت

## زیاد از مردم عادی نیست، آمادگی انحراف و انحطاط را دارد، او اگر منحرف شد سقوط می کند

### دائم علی (ع)، زیاد، را هم زیر نظر می گیرد و برای او نامه ها می فرستد و روی نقطه ضعف او که مال دوستی است دست می گذارد و به او سفارش می کند که دنیا را بر آخرت ترجیح ندهد

جدیدش روزگار می گذرانید و معاویه از قدرت و سیاست و مدیریت زیاد بن ابیه، نگران بود که مبدا از حسن بن علی (ع) حمایت کند، نامه ای تهدید آمیز و تند برای او نوشت: «... من امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان الی زیاد بن عبید، اما بعد، فانک عبد کفرت النعمه و استدعیت النقمه و... از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید، اما بعد، تو همان بنده ای هستی که کفران نعمت کرده ای و برای خود نعمت خواسته ای، در صورتی که سپاسگزاری برای تو بهتر از کفران بود، درخت ریشه می دواند و از اصل خود شاخه شاخه می شود و تو که نه مادری داشتی و نه پدری، هلاک شدی

و دیگران را به هلاکت افکندی و پنداشتی که می توانی از چنگ من بیرون بروی و هدرت من بر تو مسلط نمی شود، هیبت، چنان نیست که هر خردمندی خردش به صواب انجامد و هر اندیشمندی در رایزنی خیر خواهی کند، تو دیروز برده ای بودی و امروز امیری هستی، مقامی که کسی به مانند تو پسر سمیه نمی داد، چون این نامه به تو برسد، مردم را به اطاعت من فراخوان و از آنها برای من بیعت بگیر و با سرعت پاسخ مرا بده که بدین وسیله خون خود را حفظ کرده ای و خود را نجات داده ای، در غیر این صورت با اندک زحمتی و به آسانی به تو حمله می کنم و قسم می خورم که تو را با پای پیاده از فارس تا شام می آورم و می گویم در اطراف تو گروهی شیرنا و نسی بنوازند و تو را به بازار برده فروشان می برم و می فروشم و به همان جایگاه اولت برمی گردانم و به همان جایی می برمت که پیشتر بوده ای، والسلام.

چون این نامه معاویه به دست زیاد رسید، مردم را در مسجد جمع کرد و به خبر رفت و ضمن سخنانی گفت: «این پسر هند جگر خواره و قاتل شیر خدا (حمله) و کسی که آشکار کننده خلاف و پنهان دارنده نفاق و سالار جنگ اعزب است، کسی که برای خاموش کردن نور خدا امیوال خود را صرف کرده، برای من نامه نوشته و رعب و ترس برده، چون ابری که یارانی ندارد و به زودی باران آن به صورت رنگین کمان نشان داده شود، هنوز قدرتی به چنگ نیآورده تهدید می کند و این دلیل ضعف او است، بچاره مرا می ترساند و تهدید می کند. او راه نادرستی را می بیند، برای کسی میماند راه انداخته که میان صاعقه های تهاجم پرورش یافته (منظورش آن است) که در جنگ های پیغمبر حضور داشته و آنها را دیده، چرا و چگونه باید از او ترسید و حال آن که میان من و او پسر دختر رسول خدا (من) و پسر عموی او (منظورش امام حسن مجتبی (ع) است) همراه صد هزار تن از مهاجر و انصار قرار دارد. به خدا قسم اگر او برای جنگ با معاویه به من اجازه دهد مرا به سوی او بفرستد، چنان می کنم که معاویه ستارگان را در روز ببیند (یعنی روزش را به شام سیاه تبدیل می کنم) و آب خوردن در بینی و دهانش می مالم. امروز در برابر او باید سخن گفت و فردا باید جمع شد و به جنگ او رفت، به خواست خدا هماهنگی پس از این خواهد بود.»

سپس جواب نامه معاویه را به این صورت نوشت: «اما بعد، ای معاویه نامه ات به من رسید و آنچه را در آن بود متوجه شدم و تو را همچون

غریق می یافتم که امواج او را فرو گرفته و به هسر جلبکی چنگ می زند و برای زنده ماندن، حتی به پای قورباغه هم می آویزد، کسی که کفران نعمت کرده و خواهان نعمت است که با خدا و رسولش ستیز کرده و به فساد در زمین پرداخته است، اما دشنام دادن تو مرا به خاطر خردی است که من دارم و با تو قابل مقایسه نیستم، اگر مردم بر من خرده نمی گرفتند زبونی های تو را برای خودت ترسیم می کردم که آلودگی های تو با هیچ آبی شسته نمی شود، اما این که مرا به سمیه سرزنش کرده ای که من پسر او بوده ام، تو پسر جماعه ای (مادرت در جاهلیت بدنام تر بود)، اما این که پنداشته ای با کمترین زحمت و به ساده ترین صورت مرا در می ربایی، مثل آن است که گنجشکی خرد، باز شکاری را بترساند، یا آن که بره ای گرگی را دریده و

خورده باشد، مواظب خودت باش، هر کاری دلت می خواهد انجام دهی که من جز بر خلاف تو کاری انجام نمی دهم و به زودی خواهی دانست کدام یک از ما برای دیگری فروتنی می کند و کدام یک بر دیگری هجوم خواهد آورد، والسلام»

معاویه از دیدن این نامه متأثر و اندوهگین شده، او تازه از غائله صفین رهایی یافته و دشمن بزرگش حضرت علی (ع) به دست منافقان کشته شده بود. موقعیت زیاد بن ایبه او را ناراحت می کرد، احساس کرد جنگی سهمگین در پیش دارد و زیاد نیز بدون توجه به تزییرهای او بر او هجوم خواهد آورد و با خشونتی که دارد او را نابود و از صحنه خارج خواهد ساخت. همان طور که معاویه پشتوانه مردم شام و درآمد آنجا را دارد، زیاد هم مردم فارس و درآمد آنجا را دارد، با او هم سنگ است و دانش و خرد و زبان آوری او هم بیشتر است و مردم را بیشتر جذب خواهد کرد و از امام حسن (ع) هم حمایت خواهند نمود. معاویه مجبور شد که شیطان دیگری را به کمک بگیرد و از او چاره کار بخواهد، مغیره ابن شعبه را خواست و بنا او در کار زیاد بن ایبه مشورت کرد و گفت زیاد در فارس حاکمیت دارد و مانند افعی برای من فتنه می کند، او مردی روشن رأی، باز اندیشه و استوار است و هر تیزی که می زند به هدف می خورد، اکنون که زهرش علی در گذشته، می ترسم که به حسن بپیوندد و روزگار ما را تیره کند، می گویی چه کار کنم؟ مغیره گفت من می توانم با سیاست و تزییر این کار را اصلاح کنم و زیاد را رام کنم، زیاد مردی است که دنبال شرف و شهرت است، دوست دارد که بر مبر رود و سخنرانی کند، با او نمی شود با خشونت و تند و از موضع قدرت برخورد کرد، او را با مهربانی و نرمی باید به راه آوری، در آن صورت به تو اعتماد می کند. نامه ای با آرامش و دوستی برای او بنویس تا من آن را بپریم و ترتیب کار را بدهم. معاویه در این نامه، اسم پدر زیاد را ابوسفیان می نویسد، به جای عبید و ایبه و سمیه، او را پسر پدر خودش ابوسفیان مطرح می کند و بدین وسیله می خواهد او را جذب خود کند و خطر او را دفع نماید و مقدمات استلحاق را فراهم نماید، که فرزندی را به فرد دیگری نسبت دهند و بدین وسیله بی ریشه بودن و بی پدر بودن او را عنوان

**مغیره از طریق عاطفی و برادری و خویشاوندی وارد می شود تا زیاد را به زانو در آورد، در اینجا از علی، حسن، حکومت و خلافت چیزی نمی گوید، بالاخره زیاد را متزلزل می کند، با این که او به خود و پایداری خود در برابر معاویه معتقد بود ولی وسوسه های مغیره، آن شیطان خطرناک در چند روز، کار خود را کرد، و کم کم پای زیاد را لرزاند و آن مرد به اصطلاح جدی را از راه به در کرد**

نماید و به او بگوید که از لحاظ حسب، نسب و قبیله کسی نیستی مگر آن که به خدمت من در آیی که به اصطلاح امیرالمؤمنین هستم! تا تو را برادر خود بخوانم.

نامه به این صورت شروع می شود: (ص: ۱۱۷) از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان، به زیاد بن ابی سفیان! اما بعد، گاهسی هوس، آدمی را به وادی هلاک می افکند و تو مردی هستی که پیوند خویشاوندی با ما را گسته ای و به دشمن ما پیوسته ای. دشمنی تو با من باعث شده تا پیوند خویشاوندی با مرا بگسلی و پیوند رحم را قطع کنی و چنان احترام مرا از یسن برده ای که پنداری برادر من نیستی و صخر بن حرب (ابوسفیان) پدر تو نیست و پدر من نیست، چه تفاوتی میان من و تو است که من خون پسر ابی العاص (عثمان) را مطالبه می کنم و تو با من جنگ می کنی، مثل آن که

رگی از زبان را ارث برده ای و مثل پرندهای شده ای که به قول آن شاعر: تخم خود را رها کرده و بال بر تخم پرند دیگری گسترده است.

کثیر که بیضا باله

و ملحفه بیض آخری جناحاً (ص: ۱۱۸) من چنان دیدم که با تو مهربانی کنم و پاسخ بدرفتاری های تو را با خشونت می بدهم، پیوند خویشاوندی را از دست ندهم، تا به ثواب برسم. ای زیاد، اگر برای آن قوم (بنی هاشم) به ژرفای دریا روی و آن قدر شمشیر بزنی تا شمشیرت از کار افتد، باز آنها از تو دوری خواهند کرد، که بنی هاشم با بنی امیه خوب شدنی نیستند و مثل کارد و گاو زمین خورده هستند (از آنها کینه دیرینه دارند) خدایت رحمت کند، به اصل خویش باز گرد و به قوم خود بپیوند، همچون کسی نباش که به بال و پر دیگری پیوسته است، تو بدین وسیله نسب خود را گم کرده ای و نسبت را فراموش کرده ای و به جان خودم قسم که این کار را لجاجت تو بر سرت آورده است. دست از لجاجت بردار، آن را از خود دور کن، که حالا بر کار خود آگاه شوی. اگر جانب مرا دوست داری و به من اعتماد می کنی، حکومتی به حکومتی خواهد بود و اگر جانب مرا خوش نمی داری و به گفتار من اعتماد نمی کنی، کار پسندیده آن است که نه به سود من کاری کنی و نه به زیان من والسلام»

در این نامه از خدا و پیامبر و دین و شرف و انسانیت کلمه ای نیامده است، مثل همه سیاستمداران دنیا. منافع است و حاکمیت و جلوگیری از ضرر، گرچه اکثر جاهایی هم که دین و خدا را مطرح می کنند، آن هم ابزاری است برای منافع دنیای آنها.

مغیره بن شعبه نامه را برداشت و از دمشق به سوی فارس راه افتاد، وقتی زیاد او را دید مثل آن که انتظارش را می کشید و می دانست که معاویه با او از در خدعه و فریب بیرون می آید و به اصطلاح کوتاه می آید، مغیره را با مهربانی پذیرفت و نامه را از او گرفت و با دقت خواند و آن را زیر پایش گذاشت و به مغیره گفت نمی خواهد سخن بگویی، می دانم که چه می خواهی بگویی، مغیره گفت درست فهمیدی، تو هم لجاجت را کنار بگذار و پیش برادر و خویشان خود برگرد و پیوند خویشاوندی را

پاره مکن. مغیره از طریق عاطفی و برادری و خویشاوندی وارد می شود تا زیاد را به زانو در آورد، در اینجا از علی، حسن، حکومت و خلافت چیزی نمی گوید، بالاخره زیاد را متزلزل می کند، بنا این که او به خود و پایداری خود در برابر معاویه معتقد بود ولی وسوسه های مغیره، آن شیطان خطرناک در چند روز، کار خود را کرد، و کم کم پای زیاد را لرزاند و آن مرد به اصطلاح جدی را از راه به در کرد. چند روز که گذشت، زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و با همان بیان جذاب خود حالت سازش خود را با کاخ سبز شام و هدایای معاویه نشان داد، گرچه خودش هم از نظر مالی و موقعیت از معاویه چیزی کم نداشت، در منبر برای مردم گفت: که بلا را از خود بگردانید و طرفدار صلح و عاقبت باشید، بر کشته شدن عثمان تأسف خورد که پس از او چه بسیار انسان ها که کشته شدند، افسوس خورد که چرا در دو جنگ جمل و صفین بیش از صد هزار تن کشته شدند و همه فکر می کردند که در راه حق کشته می شوند و قاتل و مقتول فکر می کردند بهشتی هستند، که چنین نیست، و این اشتباه است. زیاد، درباره حفظ دین در آن شرایط سخت، مطالبی گفت و مردم را آرام آرام برای پذیرش حکومت شام آماده کرد، خود را طرفدار صلح اعلام نمود و به مردم گفت: من شما را به جهتی رهبری می کنم که پسند خدا و خلق در آن باشند و می دانم که شما همواره در جهت خدا بوده اید و من بدین وسیله شما را می ستایم. (۱۱) زیرا یکی یک فرد سیاستمدار در امثال این موارد است، که تا دیروز به جنگ، حمله و خونخواهی علی (ع) و شهدای جمل و صفین بها می داد و امروز از صلح دم می زند و از وحدت و یکپارچگی با دیگر مسلمانان که منظور شامیان بودند و جنگ ها و شهدا را زیر سؤال می برد، در صحت حمایت از علی (ع) تردید ایجاد می کند که معلوم نیست آنها اهل بهشت باشند و مردم را از پیامد اختلاف با حکومت مرکزی می ترساند و به اصطلاح چوب زیر پالان خلق می گذارد که من با شما هماهنگ هستم، در صورتی که دارد آنها را فریب می دهد و منحرف می کند. زیاد صدو هشتاد درجه موضع خود را عوض می کند و مزدور معاویه می شود. و چون به خانه می آید نامه ای برای معاویه می نویسد و به مغیره می دهد تا برای او ببرد: «أما بعد، فقد وصل کتابک یا معاویه مع المغیره بن شعبه و فهمت مسأله فیہ، فالجده اللذی عرفک الحق و ردک الی الصلہ...» اما بعد، ای معاویه نامه تو همراه مغیره بن شعبه به من رسید و آنچه را در آن بود فهمیدم. سیاس خداوندی را که حق را به تو شناساند و تو را به پیوند خویشاوندی برگرداند و من از کسانی نیستم که کار پسنندیده را تشخیص ندهم و از حسب غافل نیستم و اگر بخواهم آن چنان که لازم است و با دلیل و صحت پاسخت را بدهم سخن به درازا می کشد، اگر این نامه را با عقیده درست نوشته باشی و قصد نیکی داشته باشی، در دل من درخت دوستی کاشته ای و من قبول می کنم و اگر قصد فریب و حيله گری و نیت بد داشته باشی که من از آن سر باز می زنم. وقتی نامه ات رسید، برای مردم سخنانی ایراد کردم، زمینه را آماده کردم، مردم را در شک و تردید قرار دادم، آنها را مانند افرادی سرگشته در بیابانی رها

کردم و من خوب می توانم به آنها جهت بدهم، زیاد در پایان اشعاری را می آورد که مضمون آنها چنین بود: هنگامی که خویشاوندانم با من با انصاف برخورد نکنند، من هم زبونی را به صورتی از خود دور می کنم، اگر تو به من نزدیک شوی من هم به تو نزدیک می شوم، اگر دور شوی مرا هم دور خواهی یافت و... .

در این نامه زیاد ماهیت درونی و روش منافقانه خود را آشکار کرد، عقده خود را از بی بدری نشان داد و این که پدر نامشروعش ابوسفیان بوده یاد آور شد، او می داند که معاویه فریبکار است، می خواهد از او عهد و پیمانی بگیرد که با او مکاری و فریبکاری نکند، خود را از نظر حسب و نسب به او می چسباند، مغیره هم شاهد سخنان او در مسجد برای مردم بود، که چگونه خلق را فریب داد.

معاویه پاسخ نامه او را با محبت داد و همه شرایط او را پذیرفت و با خط خود برای او مطالبی نوشت، تا همراهی خود را بر او بیاوراند و او را به شام دعوت کرد.

زیاد بن ابیه سخن ها و مطالب معاویه را پذیرفت، خود را به قهر جهنم انداخت و به سوی او رهسپار شد، مورد تکریم معاویه قرار گرفت و در همان نشست اول منت گذاشت و همان حکومت فارس و عراق را به نام او نوشت.

و خواست که در مسجد اموی در حضور مردم رسماً او را به خود ملحق سازد و او را رسماً برادر خود اعلام کند و اصطلاح «استلحاق» از آن زمان رایج شد و این اتفاق در سال ۴۴ هجری بود که زیاد چهل و چهار ساله بود و معاویه ۵۹ ساله (۱۱).

بالاخره زورمداران هر روزی به صورتی و با هر کس به گونه ای برخورد می کنند تا مردم را بفریبند و به دام بیندازند و هر کس قیمتی دارد و گاهی چانه زنی هم بر نمی آید، قیمت زیاد بن ابیه، همین اندازه بود که معاویه او را به پدر خود بچسباند و رسماً زناکاری پدر خود و بدکاری مادر زیاد را در حضور جمع به اصطلاح مؤمنین اعلام نماید.

در اینجا به روایت ابن ابی الحدید، از شرح نهج البلاغه، در داستان زیاد بن ابیه مطالبی را به اختصار می آوریم (۱۲). مردم را در مسجد بزرگ شام جمع کردند، معاویه خودش بالای منبر نشست و زیاد و با هم بالای منبر برد و او را یک پله پایین تر از خود نشاند. پس از مقدمات صحبت، گفت: ای مردم من نسبت خاتواده خودمان را در زیاد می بینم و هر کس در این مورد شهادتی دارد بپوشد و گواهی دهد. چند نفر از آنها ای که پولی برای شهادت دروغ گرفته بودند برخاستند و بدون دلیل گفتند که ما می دانیم که زیاد، از نطفه ابوسفیان

**زورمداران هر روزی به صورتی و با هر کس به گونه ای برخورد می کنند تا مردم را بفریبند و به دام بیندازند و هر کس قیمتی دارد و گاهی چانه زنی هم بر نمی آید، قیمت زیاد بن ابیه، همین اندازه بود که معاویه او را به پدر خود بچسباند**

است، نمی دانم اینها چگونه از شکل گیری نطفه خیسر داشته اند؟ پس از آن قاطع ترین دلیل و بزرگترین شاهد را که پیدا کرده بودند به صحنه آوردند و آن پیرمردی بود به نام ابومریم سفولی که می گفت در زمان جاهلیت می فروش و واسطه محبت های یک شبه بوده است، او برخاست و گفت من آن زمان در طائف بودم، ابوسفیان سفری به طائف داشت، شبی نزد من آمد، کیاب، نان و شراب خواست، برای او تهیه کردم و خورد و سرمست شد، از من روسپی هم خواهی خواست تا شب را با

او به سر برد. من هم به خانه سمیه رفتم و از بولداری و مکتت ابوسفیان به او گفتم. گفت: صبر کن تا عید با گوسفندانم برگردد، من غذایش را می‌دهم و چون خفت، نزد ابوسفیان می‌روم، پس از مدتی سمیه دامن کشان آمد و تا امداد پیش او بود و چون صبح شد از معاویه پرسیدم هم‌بستر شبانه‌ات چگونه بود؟ گفت خوب بود، فقط زیر بغل‌هایش بو می‌داد. در این هنگام زیاد از روی منبر بانهایت بی‌حیایی و شایب از فاحشه‌بودن مادرش گفت: ای ابومریم به مادر مردم عیب مگذار که مادر خودت شحاتت می‌شود، استشمام زیر بغل مادرش برای او گران بود، اما فحشای علنی او آن هم با داشتن مردی به نام شوهر، ناراحت کننده نبود و بدین ترتیب می‌خواستند ثابت کنند آن شب نطفه زیاد، از ابوسفیان مست لایعقل بسته شده است، آن هم در رحم زنی بدکاره و علتی، سپس معاویه ضمن سخنانی به برادری با زیاد افتخار کرد و نام او را زیاد بن ابی سفیان اعلام کرد، آن‌گاه زیاد در همان پله منبر که نشسته بود از جای برخاست و پس از مقدماتی سخن گفت: ای مردم، از معاویه و از شاهدان مطالبی را شنیدید که من از حق و باطل بودن آن خیر ندارم، معاویه و دیگران خود دانانند، ولی تمبید برای من پدری نیکو کار و سرپرستی بود که باید از او سپاسگزاری کنم و از منبر فرود آمد.

وای از این منبر و این معراب و این به اصطلاح جاهلستان پیامبر (ص) و والدین جوامع اسلامی. همه با هم سنگین داشتند، معرابش، منبرش، مسجدش، پیش نمازش، خطبه‌اش، خطبش و شوره گانش، همه لایق هم بودند و سر و ته یکدیگر می‌آوردند. پیامبر (ص) در حدیثی هم که علی (ع) را برای خلافت و حاکمیت معرفی کرد می‌خواست اسلام به چنین روزگاری متلاش شود و چنین مفسدانی بر سر نوشت مسلمانان حاکم نشوند و علی از همان روز اول خلافت معاویه را با این فکر و با این پیش رویا این سوزاق از حکومت شام کنار می‌گذارد تا چنین اتفاقات شومی پیش نیاید ولی امروز از آن پس گاه و بیگاه مردم که زبان را می‌دیدند، مطالبی به کتابه و تمسخر درباره مادرش و ابوسفیان می‌گفتند، ولی کسی که در روی منبر و در میان جمعیت به اصطلاح مسلمانان، قبل رسوایش کوییده شده باشد، از این بی‌آبرویی‌ها رنج نمی‌برد و اصلاً کدام آبرو؟

نوشته‌اند که پس از برنامه استلحاق، معاویه دخترش را به هسری محمد، پسر زیاد در آورد، تا بدین وسیله آنچه را می‌خواست بیشتر جا بیندازد و زیاد را بیشتر به خود علاقه‌مند نماید و از وجود او بیشتر سوءاستفاده کند. معاویه در سال ۴۵، حکومت بصره را هم به نام او

**بنی امیه با این فساد دوران جاهلیت بر خود می‌بالیدند و از متهم بودن به این اعمال ابایی نداشتند و دست به هر کاری می‌زدند و هر عمل ناشایسته‌ای را مرتکب می‌شدند و ظلم و ستمی را ناکرده نمی‌گذاشتند و به هر گونه که می‌خواستند به بیست‌العمال مردم دستبرد می‌زدند و متک نوابین مردم می‌کردند و نام این اعمال را زبرکی و تیزهوشی و درایت می‌نهادند. در مقابل سیاه کاری‌های آنان علی و یارانش با تقوایی که داشتند مرتکب خطایی نمی‌شدند و در مسیر عدالت و ایمان از جان، مال و ناموس مردمان دفاع می‌کردند و مانع هر گونه انحرافی در جامعه می‌شدند و حق مظلومان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را از ستمگران می‌گرفتند**

نوشست و پس از مرگ مغیره حکومت کوفه را نیز به او داد. در تمام دورانی که زیاد در کنار معاویه بود در شیطنت‌ها، سیاسی کاری‌ها و جسارت‌های او علیه خاندان علی (ع) با او شریک بود.

زیاد از بصره تا کرمان را بدون دردسر، تیول معاویه کرد، بدون جنگ و خونریزی همه مردم را به حمایت از معاویه فرا خواند. نام معاویه در تمام خطبه‌ها آورده می‌شد و نام علی (ع) و اولاد او را حذف کرد، حتی اهانت به حضرت علی (ع) را آغاز نمود و ناسپاسی، بی‌تقوایی، نادرستی و ناپاکی خود را به همه اثبات کرده، آنها که می‌فهمیدند نمی‌توانستند دم بر آرند و آنها هم که نمی‌فهمیدند همچنان سر به زیر داشتند و مانند گوسفندها به دنبال چوپانان و علف‌هاشان می‌دویدند.

روزی زیاد هنگامی که حاکم بصره بود از کوفی می‌گذاشت، مردی به نام ابوالعریان که پیرمردی نابینا و از بنی امیه بود پرسید چه خبر است؟ گفتند: زیاد بن ابی سفیان است که می‌گذرد، او گفت: ابی سفیان، پسری جز یزید، معاویه، عتبه، عتبسه، حنظله و محمد نداشت، این یکی از کجا آمده است؟ زیاد چون سخن این شخص به گوشش رسید، دوست دینار برای او فرستاد. ابوالعریان وقتی پول‌ها به دستش رسید، گفت: پیوندی و خویشاوندی زیاد با معاویه مبارک باد، او به راستی پسر عموی من و برادر معاویه است، فردای آن روز که زیاد با همراهانش از کنار همین آقای ابوالعریان گذشت به او سلام کرد، ابوالعریان بنای گریستن گذاشت، از او پرسیدند چرا گریه کردی؟ با نهایت تضرع گفت، صدای ابوسفیان را در صدای زیاد شنیدم و او را شناختم؛ این هم از معجزه‌های پول بود که چگونه حتی یک پیرمرد نابینا را آبیستن می‌کند و او را به دروغ گویی و شهادت به ناحق وامی‌دارد. وقتی ایمان به خدا نباشد همه چیز امکان‌پذیر می‌شود و زیاد بدون پدر، پسر ابوسفیان می‌گردد و از وجود، استعداد، زبان و بیان او نهایت سوءاستفاده می‌کرد و چون خلیفه این نام را روی او گذاشت، مردم هم مجبور شدند از آن پس او را زیاد بن ابوسفیان بنامند.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: وقتی داستان ابوالعریان توسط جاسوسانی که اطراف زیاد گماشته بود به معاویه رسید، چند بیت شعر برای ابوالعریان فرستاد:

ما لبشکک الدنایر واللتی بشت

ان لونتک ابا العریان الواناً

ترجمه آن چنین بود: پول‌هایی که برایت فرستاده شد به تو مهلت نداد و تو را رنگ به رنگ کرد، یک روز زیاد برای تو نا آشنا بود، اما فردای آن روز به خاطر دینارها کسی را که نمی‌شناختی برای تو آشنا

شد، آفرین بر زیاد، ای کاش زودتر این کار را می کرد.  
وقتی اشعار معاویه را برای ابوالعریان خواندند، او هم در پاسخ معاویه  
اشعاری سرود و برای او فرستاد:  
احدث لنا، صله تحيا النفوس بها

قد كذبت يابن ابي سفيان نسانا

ای معاویه برای من صله و پول بفرست تا جانها با آن زنده شود. ای  
پسر ابوسفیان مثل آن که ما را فراموش کرده ای، اما زیاد و نسب او پیش  
من درست است و در مورد حق بهتان نمی زوم، هر کس که کار خیر کند  
همان دم نتیجه اش به او می رسد و اگر کار شر انجام دهد هر جا که باشد  
نتیجه اش به او خواهد رسید.

از خاطرات دیگر زیاد آن بود که قصد داشت در سالی که حاکم  
بصره بود امیرالحاج شود و به عنوان نماینده خلیفه به حج برود، از معاویه  
اجازه خواست، معاویه هم برای او حکمی نوشت و اجازه هزینه یک  
میلیون درهم را هم به او داد. زیاد برادری داشت، از پدری دیگر به نام  
ابوبکره، که از زمان حمایت زیاد از مغیره و مانع شدن از اجرای حد زنا  
بر او، رابطه خود را با زیاد قطع کرده و سوگند خورده بود که با او حرف  
نزند، وقتی شنید که زیاد می خواهد به عنوان امیرالحاج به مکه برود به  
کاخ او آمد و زیاد اجازه ورود داد و چون نزد زیاد رفت، او با پسر  
بچه اش نشسته بود، ابوبکره برای این که با زیاد حرف نزند، رو به پسر بچه  
کرد و گفت: ای پسر چگونه ای؟ همانا پدرت در اسلام مرتکب گناهی  
بزرگ شد، مادرش را به زنا نسبت داد و خود را از پدر خویش برید، به  
خدا سوگند من نمی دانم که ستمه هرگز ابوسفیان را دیده باشد، اینک  
پدرت می خواهد گناهی بزرگتر مرتکب شود، فردا می خواهد به حج  
برود و در آنجا باید با ام حبیبه همسر پیامبر (ص) و دختر ابوسفیان  
که مادر مؤمنان است رویه رو شود، اگر پدرت بخواهد از او اجازه بگیرد  
و به عنوان برادر بخواهد او را ببیند، ای وای از این کار زشت و مصیبت  
بزرگ برای پیامبر (ص) و اگر ام حبیبه به او اجازه ندهد چه رسوایی  
بزرگی برای پدرت خواهد بود. این سخن را گفت و راه خود را گرفت  
و برگشت. زیاد از این هشدار خیلی خوشحال شد و در حق برادرش  
دعا کرد، معلوم است که برادرش هم زیرک و با هوش و آینده نگر  
بوده است. پس از آن زیاد نامه ای برای معاویه نوشت و از رفتن به حج  
منصرف شد (۳۳) و برخی نوشته اند در سالی دیگر که همراه معاویه برای  
حج رفت، از رفتن به مدینه که ام حبیبه در آنجا ساکن بود خودداری  
کرد، از ترس آن که او را نپذیرد یا این که روی خود را از او بپوشاند و  
این مسئله برادرزایی، سیاسی کاری های دروغی، فساد آلودگی های بانوی  
و بر طایفه و قبیله افزودن های نامشروع و زنازاده ای را به پدرش نسبت  
دادن و دیگر آن که برخی شاعران هم مادر معاویه را همکار و همانند  
مادر زیاد دانسته و معرفی کرده اند که هند، همان کاره بوده ولی نرخ

بالاتری داشته است و او نیز به این روسیاهی  
افتخار می کرده است، «الزانی لاینکح إلا  
زانیه او مشرکه و الزانیه لاینکحها إلا زان  
او مشرک و حرم ذلك علی المؤمنین» مرد  
زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج  
نمی کند و زن زناکار را جز مرد زناکار یا  
مشرک به ازدواج خود در نمی آورد و این

عمل بر مؤمنان حرام شده است. (۳۴)

و می بینیم که بنی امیه با این فساد دوران جاهلیت بسر خود می بالیدند  
و از متهم بودن به این اعمال ابایی نداشتند و دست به هر کاری می زدند  
و هر عمل ناشایسته ای را مرتکب می شدند و ظلم و ستمی را ناکرده  
نمی گذاشتند و به هر گونه که می خواستند به بیت المال مردم دستبرد  
می زدند و هتک نوامیس مردم می کردند و نام این اعمال را زیرکی  
و تیزهوشی و درایت می نهادند. در مقابل سیاه کاری های آنان علی و  
یارانش با تقوایی که داشتند مرتکب خطایی نمی شدند و در مسیر عدالت  
و ایستادن از جنان، مال و ناموس مردمان دفاع می کردند و مانع هر گونه  
انحرافی در جامعه می شدند و حق مظلومان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی  
را از ستمگران می گرفتند، حضرت علی (ع) خود می فرماید: «لولا النقی  
لکنست ادمی العریب»، اگر تقوا نبود من از همه اینها از همه عرب ها  
زیرک تر و باهوش تر بودم و گوی سیاست را از همه می ربودم، اگر  
مردم نام این اعمال را سیاست می گذاشتند. آری، علی (ع) و فرزندان و  
یارانش، هزینه این تقوا را بسیار پرداختند و در تاریخ، خویشان را دچار  
فاسطین، مارقین و ناکثین کردند.

زیاد پس از حاکمیت بر بصره و کوفه دست ستم از استین ستم به در  
آورد و چون یاران و دوستان اران و شیعیان علی (ع) را می شناخت به جان  
آنها افتاد و چه بسار از آنها را به بهانه های واهی کشت. درنده خوبی و  
قساوتی را که از قبل داشت و علی (ع) آن را کنترل می کرد، بر سر دوستان  
علی (ع) فرود آورد و مخصوصاً در شهر کوفه که شیعیان بسیار بودند،  
همه را از دم تیغ گذراند. آنها را با شکنجه های سخت به قتل می رسانید،  
عده زیادی را دست و پا برید، یا میل در چشم هایشان می کشید و آنها  
را گور می کرد، خانواده های بسیاری از شیعیان را از کوفه تبعید نمود و  
آواره شهرها و بیابانها کرد. او نخستین کس است که سب امیرالمؤمنین  
علی (ع) را در عراق بنساخت و رواج داد. (۳۵)

از دیگر جنایات او توطئه علیه حجر بن عدی و یاران او بود که به  
شهادت آنها به دست معاویه انجامید، در سال ۵۱ هجری او معاویه را  
علیه حجر و یارانش تحریک کرد تا آنها را کشت. (۳۶)

او مردم را در مسجد یا جلوی دارالاماره جمع می کرد تا علیه حضرت  
امیر (ع) شعار بدهند و لعن و نفرین کنند و هر کس کسی که حاضر نبود در  
این اجتماعات شرکت کند او را می کشت.

کسانی را که از ظلم و دست قهر او می گریختند، پدر، برادر، همسر  
یا فرزندان آنها را دستگیر می کرده، اموال آنها را برای خودش مصادره  
می نمود و خانه شان را ویران می کرد.

وای از این در یوزگی هتا، قساوت ها، تغییر مواضع هتا، بی دینی ها،  
خون خواری هتا، کسبی که روزی خود را یار علی (ع) و دوستانش  
می دانست، امروز سرسخت ترین و شقی ترین دشمنان شیعیان علی (ع)

شده بود، در تاریخ صدر اسلام و در قرن  
اول اسلام کمتر کسی به بی رحمی و خشونت  
زیاد بن ابیه بر از عقده درونی، وجود داشته  
است، که چقدر نسبت به یاران علی (ع)  
دشمنی داشت و باعث آزار آنها می شد. امام  
حسن (ع) به هنگام اتروا و خانه نشینی شان در  
مدینه، یکی از دوستانشان به نام سعید بن سرح

**علی (ع) و فرزندان و یارانش،  
هزینه این تقوا را بسیار  
پرداختند و در تاریخ، خویشان  
را دچار فاسطین، مارقین و  
ناکثین کردند**



که از شیعیان بود، در کوفه مورد تعقیب زیاد قرار گرفت، سعید فرار کرد و در مدینه به امام حسن (ع) پناهنده شد، زیاد هم برادر و فرزندان و همسر سعید را گرفت و زندانی کرد، اموال سعید را مصادره و خانه‌اش را خراب کرد، سعید به خاطر ارادت دروغینی که پیش از اینها زیاد به امام حسن (ع) داشت از حضرت ایشان می‌خواهد که نامه‌ای برای زیاد بنویسند و از او بخواهند که خانواده‌اش را آزاد کند، امام حسن (ع) هم برای زیاد، می‌نویسند: (۱۷۷) اما بعد، تو به مردی از مسلمانان هجوم برده‌ای که مانند دیگر مسلمانان بوده است، خانه‌اش را ویران کرده‌ای، اموالش را گرفته‌ای و همسر و افراد خانواده‌اش را به زندان افکنده‌ای، اگر این نامه من به دست تو رسید، برای او خانه‌اش را بساز، زن و فرزندش را به او برگردان و شفاعت مرا در مورد او بپذیر که من او را پناه داده‌ام، والسلام.

خیانت، فساد درونی، انحراف و انحطاط او در پاسخ به نامه امام حسن (ع) بیشتر مشخص می‌شود، انسان‌ها چقدر پست، رذل و خورد آشام می‌شوند که برای آنها هیچ ملاک و معیاری جز خوشنامی از پادشاه، قسی‌القلب و معاند خود نمی‌بینند، نمی‌فهمند، نمی‌شناسند و محور در خوی بد و رفتار گریگ گونه خود شده‌اند و کجا گریگ‌ها چنین پاسخ می‌دهند و این برخوردها را دارند؟ او در جواب امام حسن (ع) که همه مردم او را دوست می‌داشتند و او را نیره رسول‌الله (ص) می‌دانستند و برایش احترام خاصی قائل بودند می‌نویسد: (۱۷۸) از زیاد بن ابی‌سفیان به حسن بن فاطمه، اما بعد، نامه‌ات که در آن نام خودت را پیش از نام من نوشته بودی رسید، تو چیزی می‌خواهی و نیازمندی و من دولت‌مرد هستم و تو زحمتی، ولی چنان به من فرمان می‌دهی که گویی همچون فرمان سلطان بر رعیت باید اطاعت شود، در مورد تبهکاری که یا بد اندیشی او را پناه داده‌ای و به کار او راضی هستی، برای من نامه نوشته‌ای و به خدا سوگند که تو درباره او بر من پیشی نخواستی و نمی‌توانی از او حفاظت کنی، هر چند میان پوستان و گروشت تو جای داشته باشی و من اگر بر تو دست یابم نه با تو مدارا می‌کنم نه رعایت تو را خواهم کرد و همانا دوست‌داشتنی‌ترین گوهشتی که می‌خواهم آن را بخرم، گوهشتی است که تو از آنی، اینک او را در قبال گناهش به کسی تسلیم کن که از تو بر او سزاوارتر است، بر فرضی که او را هر کس چنان نیست که شفاعت تو را درباره او پذیرفته باشم و اگر او را بکش فقط به سبب آن است که پدر تبهکار تو را دوست می‌دارم، والسلام.

ملاحظه شود کسی که با دیروز در خدمت علی بن ابیطالب (ع) بوده و افتخار به فرمانروایی و خدمت‌گذاری او می‌کرده، امروز به خاطر پسر ابی‌سفیان و منافعی که شامل حال او شده، اعیان باطنی را فاسق و بدین وسیله دلائل طرفداران معاویه را نسبت به شخصیت والایی چون حسن بن علی (ع) و حمزه بن عبدمنظف می‌دهد، زیاد در نامه خود، اسم علی (ع) را نمی‌برد و حسن را پسر فاطمه می‌نویسد و از این که امام حسن (ع) نام خود را قبل از او نوشته‌اند عصبانی است. موقعیت خود را به رخ امام می‌کشد، که من امروز کسی هستم و کاره‌ای شده‌ام و تو هیچ کاره‌ای و چرا به خودت اجازه داده‌ای که پسرای دیکتاتوری چون من نامه بنویسی و اعلام می‌کنی که آرزو دارد بر حسین بن علی (ع) هم دست یابد و او را نابود کند و از این که فرزند علی (ع) نامه نوشته، اظهار ناراحتی می‌کند و دلش می‌خواهد که گوشت امام حسن (ع) را به دندان

بکشد و... وقتی نامه زیاد به دست امام حسن مجتبی (ع) رسید، لبخندی زدند و نامه‌ای برای معاویه نوشتند و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کردند، که یعنی حاکم نامسپاس و بی‌معرفت خودت را بین که بر مستندی که حق ما و از آن ماست نشسته و چگونه سر و صدا راه انداخته و رعد و برق می‌کند و تخد خود را نمی‌شناسد و خود را گم کرده و همه چیز را فراموش کرده است و...

امام نامه‌ای هم برای خود زیاد فرستادند فقط چند کلمه در آن آوردند. در این نامه امام حسن (ع) خود را پسر فاطمه می‌نامد که برترین زنان عالم بود و او را هم به نام مادرش خطاب می‌کند، که از بدنام‌ترین زنان زمان بود: «از حسن بن فاطمه به زیاد بن سنیه، اما بعد، همانا که رسول خدا (ص) فرموده است: فرزند از بستر است و برای افراد زناکار سنگ است، والسلام»، «الولد للفراش وللعاهر الحجر» امام حسن (ع) بدین وسیله یادآوری می‌کند که تو فرزند همان روسپی هستی که تن به مرد زانی می‌داد و هم خوابه هر فاسقی می‌شد و اگر تو را به گناه به کسی طعن کرده‌اند، سزای زناکار سنگسار بوده است. امام، بدین وسیله او را تحقیر و خفیف می‌کند تا دیگر شایسته‌ترین مرد روزگار و انقلابی‌ترین چهره زمان و مولای مغان و ذر علم پیغمبر علی (ع) را به فسق متهم نکند.

چون نامه امام حسن (ع) به دست معاویه رسید، نوشته‌اند که «ضاعت به الضامه» ناراحت شده، شام بر او تنگ شد، به اصطلاح دنیا بر او تیره و تاریک شده، شبانه فکر کرد ممکن است با این نوشته، دوستان امام حسن (ع) سر بر آورده و بر او بشویند.

معاویه نامه‌ای برای زیاد بن ابیه فرستاد: (۱۷۹) اما بعد، حسن بن علی نامه تو را که در پاسخ نامه او، در مورد این شرح نوشته بودی برای من فرستاد، بسیار از نوشته تو در شگفت شدم، متوجه شدم که تو دارای دو منش هستی یکی از ابوسفیان و دیگری از سنیه، آنچه از ابوسفیان است بردباری و دوراندیشی (به اصطلاح سیاسی کاری و فریب است) و آنچه از سنیه است، چیزهایی شبیه به خود اوست، از جمله کارهای اشتباه تو، این نامه به حسن است، که در آن به پدرش دشنام داده‌ای و او را فاسق خوانده‌ای و حال آن که به جان خودم سوگند، تو در فسق از پدر او سزاوارتری (در اینجا او هم بر نهمت فسق صححه می‌گذارد)، اما این که حسن برای نشان دادن برتری خود بر تو، نام خود را اول نوشته است، اگر درست بیندیشی چیزی از تو نمی‌کاهد، اما این که او به تو فرمان بدهد و مسلط باشد، برای کسی همچون حسن این تسلط حق است، اما نپذیرفتن تو شفاعت او را، بهره و ثوابی بوده که از دست داده‌ای و برای کسی گذاشته‌ای که از آن ثواب به تو شایسته تر است (یعنی خود معاویه که با اجرای این شفاعت در جامعه خود را دوستدار حسن (ع) جا می‌زند)، اکنون چون این نامه به دست تو رسید، آنچه از سعید بن سرح داری رها کن، (کسانش را از زندان آزاد کن) خانه‌اش را بساز و اموالش را به او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن که بر او درود باد، نوشته‌ام که سعید را مخیر کند، اگر می‌خواهد پیش او بماند و اگر می‌خواهد به سرزمین خود برگردد و تو هیچ تسلطی بر او نداشته باش نه با زبان و نه چیز دیگر. اما این که نامه‌ات را برای حسن، با نام مادرش نوشته‌ای و او را به پدرش نسبت نداده‌ای، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود. ای بی‌مادری می‌دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده‌ای، مگر

نمی دانستی که فاطمه دختر رسول خداست و اگر می فهمیدی انتصاب به فاطمه برای حسن افتخار آمیز تر است و... معاویه در آخر نامه چند بیت شعر می آورد:

أما حَسَن فابنُ الذی کان قَبْلَهُ

إذا سارَ سارَ الموتُ حیثَ یَسیرُ

حسن پسر آن کسی است که چون حرکت می کرده پیشایش او سرگ در حرکت بود، مگر از شیر جز بچه شیر به دنیا می آید، فرزند شیر، شیراست، حسن هم مانند پدرش شیر بیشه شجاعت است، خرد و بردباری او مانند پدرش همانند کوه های یدبل و ثیر است، معاویه در این نامه می خواهد به زیاد یادآوری کند بنا این که تو در خدمت علی (ع) بوده ای او را نشناختی، حسن (ع) را هم نشناختی، فاطمه (س) را هم نشناختی، بدین وسیله می خواهد بگوید با این نامه انت نشان دادی که معرفت، درک، فهم و شعور سیاسی نداری، والا بدین سان با بی ادبی یا فرزند رسالت برخورد نمی کردی و فرزندی ابو سفیان باید به تو سیاسی کاری و زیرکی بیشتر در کارها می داد و اگر می خواهی به نام ابو سفیان باشی باید مثل من ظاهر سازی کنی، ولی زیاد همه چیز را می داند و برای خوشامد معاویه و خیانت خودش و وجود ناپاکش آن مطالب را آورده و نتوانسته است درویش را که از کینه علی (ع) و اولاد او پر شده و خشمگین است پنهان نماید.

و در سال ۶۱ هجری نیز شاهد بودیم که پسر زیاد، عبدالله که او هم الحاقی بود، او هم از زنی روسی به نام مرجانه زاده شده بود و زیاد ادعا کرد که او پسر من است و او من بوده است، یا حسین بن علی (ع) در کربلا چه کرد و چه فاجعه ای را در تاریخ بنام آورد؟ که هنوز پس از چهارده قرن دل ها می سوزد و جان ها پریشان می شود و این به اصطلاح پدر و پسر چه بر سر مسلمان ها آورده و چه کارنامه سیاهی از خود باقی گذاشتند و بررسی زندگی عبدالله زیاد، احتیاج به مطلب مستقل و مطالعات دیگری است. (این سخن بگذار تا وقتی دیگر)

پسری دیگر از همان مرجانه به نام عباد بن زیاد بود که زیاد ادعا کرد آن هم از من است. (۳۰) زیاد بن ابیه وقتی در جریان ولایتعهدی یزید قرار گرفت ناراحت شد، زیرا خود پس از معاویه می خواست خلافت را به چنگ آرد و بر مسلمین مسلط گردد. ابن ابی الحدید از قول حسن بصری نقل کرده که گفته: سه چیز در معاویه بود که اگر یکی از آنها را داشت برای هلاکت و درماندگی او کافی بود، یکی آن که علیه امام علی (ع) شورید و با سفلگان همدست شد و حکومت را به زور و دروغ ربود، دوم این که زیاد را برخلاف سخن پیامبر (ص) که روسپی زاده بود به خود ملحق کرد و سوم کشتن حجر بن عدی و یارانش، وای بر او از کشتن حجر و یاران حجر. (۳۱)

در سال ۵۳ هجری بود که زیاد نامه ای برای معاویه نوشت: «من امور عراق را با دست چپ خود نگه داشتم و دست راستم بیکار مانده است، پس آن را به کار حجاز مشغول سازم، در اینجا با بلندپروازی ها و خشونت های خود قصد قلع و قمع فرزندان پیامبر (ص) و اهل بیت آن حضرت و یاران آنها و دوستان امام حسن مجتبی (ع) را داشت و می خواست با دست راستش تلاش بیشتری برای کشتار مردم مکه و مدینه داشته باشد، عراق را دست چپ و حجاز را دست راست می خواند.

معاویه، فرمان حکومت حجاز را هم برای او صادر می کند، چون مردم مدینه این خبر را شنیدند، از ابن مصعبت به امام حسن (ع) پناه بردند، آن حضرت دست به دعا برداشتند و فرمودند: خداوند انتقام ما و شیعیانمان را از زیاد بن ابیه بستان و خشم زودرس خود را نسبت به او بر ما آشکار گردان، مردم آمین گفتند، شنیده شد که جراحی در همان دست راست گنه بیان کرده بود پدید آمد، به طوری که تا گردنش متورم شد و درد می کشید و می نالید و اصلاً نتوانست دیگر به حجاز برود، بالاخره روز سه شنبه چهارم ماه رمضان سال ۵۳ هجری در کوفه به هلاکت رسید. (۳۲)

مسلمانان از همان زمان تا امروز معاویه و زیاد و فرزندش عبدالله و یزید را لعن می کردند و می کنند و تا قیامت ادامه خواهد داشت: «اللهم فضاعف علیهم اللعن و العتاب الی یوم القیمه».

پی نوشتها

- ۱- تاریخ طایفه همدانی، ابن سبک، ص ۳۳۹.
- ۲- تاریخ طایفه همدانی، ابن الحدید ج ۷، ص ۷۰.
- ۳- تاریخ طایفه همدانی، ص ۳۸۲.
- ۴- الکامل فی تاریخ ج ۲، حوادث سال ۵۹، ص ۳۲۹ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۹.
- ۵- تاریخ طایفه همدانی، ص ۳۸۲.
- ۶- نوح البلاغه فیض الاسلام، نامه ۷۰، ص ۸۶۱.
- ۷- نوح البلاغه، فیض الاسلام، نامه ۲۱، ص ۸۶۲.
- ۸- نوح البلاغه، فیض الاسلام، کلمات اعتبار، ص ۱۲۹۲.
- ۹- ابن ابی الحدید، شرح نوح البلاغه، ج ۱۶، شرح نوح البلاغه، ج ۱۶، آورده شده است، ص ۱۹۶.
- ۱۰- سوره انفصاف، آیه ۲۴.
- ۱۱- شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۶، ص ۱۸۱.
- ۱۲- انصار، به آیه ۳۷ سوره بقره، در داستان حضرت سلیمان (ع) دارد.
- ۱۳- نوح البلاغه، فیض الاسلام، جلد ۲۲، ص ۸۵۲.
- ۱۴- شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۲.
- ۱۵- نامه در تاریخ طبری جلد ۵ در شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۶، آورده شده است.
- ۱۶- جلد تاریخ در شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۷، ص ۵۳۲ تاریخ طبری الکامل فی تاریخ.
- ۱۷- انصاف، ص ۳۳.
- ۱۸- شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۵.
- ۱۹- انصاف، فیض الاسلام، جلد ۲۲، ص ۸۵۲.
- ۲۰- تاریخ طبری جلد ۵، شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۵.
- ۲۱- معارف ۱۵، سال اول که حضرت به دنیا آمده و فرزند ۹۰ هجری در آن وقت.
- ۲۲- ج ۷ (ترجمه)، ص ۳۷.
- ۲۳- شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۸، نقل به اقتضای.
- ۲۴- سوره بقره، آیه ۲۴.
- ۲۵- دارالمطرف، تلخیص، جلد ۱، ص ۵۵۰.
- ۲۶- سروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵.
- ۲۷- شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱۶، ص ۱۹۴، جلد تاریخ در نوح البلاغه، جلد ۷، ص ۸۲.
- ۲۸ و ۲۹- همان.
- ۳۰- چگونگی ابن الحنفی و آثار قول ابن ابی الحدید در کتاب «جلوه تاریخ در شرح نوح البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۸۱ آورده اند.
- ۳۱- همان.
- ۳۲- «ادب المفرد» تلخیص، ج ۸، ص ۵۶۱، نقل به اختصار.